

## کشمیر در منظومه‌های عهدِ شاهجهانی

(۱۰۶۸-۱۰۳۷ هـ)

سید محمد یونس جعفری\*

ورود میر سید علی همدانی (۷۸۶-۷۱۴-۷۸۶ هـ ق) که در کشمیر در سال ۷۷۷ هجری قمری (۱۳۷۴ م) اتفاق افتاد، در تاریخ فرهنگی، هنری، صنعتی و تجارتي این وادی حایز اهمیت خاصی گردید؛ زیرا پس از آن فرهنگ ایرانی چنان در این منطقه نفوذ پیدا کرد و راه یافت که سزاوار لقب ایران صغیر<sup>۱</sup> شد. پیش از وارد شدن میر سید علی همدانی در این سرزمین بیشتر اهالی این منطقه مجسمه‌های خدایان را می‌پرستیدند و شغل بعضی از آنها ساختن پیکرهای خدایان و فروختن آنها به دست عقیدتمندان آنها بود. چون میر سید علی با هفتصد نفر مریدانش که همه اهل حرفه بودند و در صنایع مختلفه اختصاص داشتند، تعلیمات دین مبین اسلام را در میان پیکر پرستان خدایان و همچنین پیکرتراشان آنها ارائه داد؛ بیشتر از آنها از صدق دل این دین را قبول کرده مشرف به این دین آسمانی شدند. آنها پیکرتراشان را صنعت ایرانی مانند شال و نمده و قالی بافی، کلاه‌دوزی، سوزن‌کاری، گلدوزی و منبت‌کاری یاد داده تا وسیلهٔ امرار معاش و بدل مجسمه‌سازی و پیکر تراشی گردد<sup>۲</sup>.

---

\* دانشیار بازنشستهٔ فارسی کالج ذاکر حسین، دهلی‌نو.

۱. مروج اسلام در ایران صغیر، احوال و آثار میر سید علی همدانی، مؤلف: دکتر پرویز اذکائی، دانشگاه بوعلی

سینا، همدان، سال ۱۳۷۰ ش، یادداشت مؤلف.

۲. مروج اسلام در ایران صغیر، ص ۱۰۶.

تیموریان بابری هند که از مناطق کوهستانی ماوراءالنهر، ایران و افغانستان فعلی به کشور هند وارد شده بودند، آنها کشمیر را به علت موافق بودن وضع جوی و هنرهای ایرانی که قبل از ورودشان آنها، توسط میر سید علی همدانی بدانجا رواج یافته بود، بیش از مناطق دیگر این شبه قاره علاقه مند شدند.

در عصر جهانگیر و شاهجهان مسافت کشمیر را در دوازه منزل طی می نمودند و هر منزل دارای سرایی بود که آن را به زبان کشمیری لری یا لدی می نامیدند.

جلال الدین محمد اکبر در دوران پنجاه ساله فرمانروایی، پس از استقرار حکومت خود در قسمت شمالی شبه قاره توجه خود را به تسخیر نمودن وادی کشمیر گذاشت و در سال ۹۹۸ هجری قمری بر آن استیلا یافت. پس از آن هر فرمانروای این خانواده تا اورنگ زیب ملقب

به عالمگیر هر وقت فرصتی یافت سری به کشمیر زد. اگر ما تمام منابعی را که درباره کشمیر به زبان فارسی نوشته شده بیاوریم چند جلد کتاب ضخیم می توان تهیه کرد. ولی ما در اینجا تنها از منابعی استفاده می کنیم که در دوره شاهجهان به شعر و نثر به رشته تحریر کشیده شد و تا هنوز در نسخه های خطی محفوظ مانده است.

در اینجا این نکته نیز قابل توجه است که خواجه ابوالحسن تربتی (م: ۱۰۴۲ ه) در زمان جهانگیر (۱۰۳۷-۱۰۱۴ ه) و همچنین در عهد فرمانروایی شاهجهان (۱۰۶۸-۱۰۳۷ ه) استاندار این منطقه بود و پسرش ظفر خان متخلص به احسن (م: ۱۰۷۳ ه) به نیابت وی کار نظم و نسق آن منطقه را به عهده گرفته اداره می کرد. وی طبق فرمان شاهجهان چندین کار اصلاحی انجام داد، چنانکه جلال الدین طباطبائی در شاهجهان نامه درباره آنها چنین می نویسد:

”...ضعفا و مساکین را از بند تکالیف شاقه دوام مطالبات بی حساب آزاد ساخت و به استصواب طبع خیراندیش سواد فرمان قضا نشان (شاهجهان) را بر لوحی از سنگ نقش نموده در درگاه مسجد جامع نصب گردانید که بنای بقای آنحضرت چون پایه بنیان عدل و احسان پایدار باد و اساس قواعد و قوانین معدلت آیین ثانی صاحبقران سعادت قرین تا دوام دوران چرخ برین مانند بنیاد دین و داد استوار و برقرار بماند...“<sup>۱</sup>

۱. جلالی طباطبائی زواره ای، محمد بن محمد محمود: شاهجهان نامه، تصحیح و تحشی از دکتر سید محمد یونس جعفری، مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی سفارت ج.ا. ایران، دهلی نو، آبان ماه ۱۳۸۸ ه/ش / نوامبر ۲۰۰۹ م.

کلیم همدانی چندین جا در مثنوی پادشاه‌نامه زیبایی کشمیر را وصف کرده اولین مرتبه وقتی که جهانگیر برای سیر آن سرزمین رفت، همراهش بود، چنانکه دربارهٔ صعوبت و آسایش سفر وی چنین می‌نویسد<sup>۱</sup>:

به‌گرمای و سرما شه دادگر	به‌لاهور و کشمیر بردی به‌سر
برون آمدی چون بهار از نقاب	به‌کشمیر رفتی شه کامیاب
چه کشمیر معشوق اهل نظر	گلش تا سر و سبزه‌اش تا کمر
برش چار خشتی که در عالمست	به‌افسردگی مجلس ماتمست
توان گشته در دهر بدنام ازو	به‌خون غوطه‌خور غوطهٔ شام ازو
اگر یک گلش را فشارد صبا	به‌رو آب سوزد سمرقند را
ز کشمیر تا زیب این مرحله است	به‌روی جهان آینه آبله است
بود عرصهٔ آن سواد بهشت	سوادی که در اصل جوی بهشت
ز شادابیش گر نگارد قلم	شود سبز چون ساق نرگس قلم
به‌وصفش سخن هرگهم داد رو	زبان برگ گل گشت از رنگ و بو
عصا با زمین تا شده آشنا	ازو گل دمانیده نشو و نما
هوایش ز فرط رطوبت چنان	که گوهر شود سفته از ریسمان
به‌ره گر شود پا به‌سنگ آشنا	اثر بیش در سنگ یابی ز پا
هوایش رطوبت به‌کوثر فروخت	به‌آتش همه هیزم تر بسوخت
رگ نهرها در تن این زمین	بهم متصل همچو چین جبین <sup>۲</sup>
ز بس جوش فیض اندران خاک و آب	گل از گل دمد چون حباب از شراب
به‌فصل بهاران ز هر پشت و بام	بر اختر گل و لاله پیموده جام
بر آب و گیا کرده جا تنگ گل	ز یک کف زمین رسته صد رنگ گل
ز سرهای دیوار گل‌های تر	چو گیسوی حور آمده تا کمر
گل از شاهراهش برون آمده	ز انگشت هر جاده خون آمده
چو گل سبزه‌اش دلکش آمد برون	گل از سنگ چون آتش آمد برون
شراری که در سنگ پنهان بود	همه تخم گل‌های الوان بود

۱. نگاه کنید نسخهٔ گلستان شمارهٔ برگ ۵۸ ب الی ۶۰ تا آخرین سطر.

۲. چو انگشتها گشته باهم قرین (گلستان).

گلش را نزاکت بود تا کجا  
 به جیب سبد آب غربال شد  
 که با قطره هم‌رنگ آمد شرر  
 از آنند خلقش ز حق بی‌هراس  
 که از پوست موجش شود آشکار  
 تو گویی ز خورشید بیعت گرفت  
 به کشمیر ز آیینه روید گیاه  
 به بام و در و کوچه افتاده ابر  
 پراکنده چون زلف بر روی حور  
 بگسترده بر آب پرها چو موج  
 برآورده مرغابی‌ای از حجاب  
 بسان قلم گریه در آستین  
 زده شیشه‌توبه‌ها را به سنگ  
 هوایش عجب نقشها زد بر آب  
 کرامات خضر بهارش نگر  
 دیبر قلم آورد در میان  
 رقمه‌هاش خوشبو چو ریحان شود  
 دواند رگ و ریشه اندر لگن  
 بگیرد ز امداد نشو و نما  
 که در زیر پا سبزه در سرکشی‌ست  
 چو دود دل عاشقان اوج گیر  
 که چون دود سنبل دمد از تنور  
 نبینی بجز در لب روزه‌دار  
 چو مژگان شود شانه‌عاج سبز  
 چو عاشق گل اشک را در کنار  
 که مینا توان ساخت زان خاک پاک  
 شود جای میخس همه چشمه سار  
 گریبان فانوس بر خود درد

چو خارش شود آب از آسیب پا  
 گلش همچو مل بس که سیال شد  
 رطوبت چنان برده ز آتش اثر  
 کنند آتش دوزخ از این قیاس  
 چنار از رطوبت چنان موج‌دار  
 کف برگش از بس که رفعت گرفت  
 بدانسان که از دیده خیزد نگاه  
 مراد دل میکشان داده ابر  
 جداول در آن عرصه پرسرور  
 به‌هر نهر مرغایان فوج فوج  
 در آبش مگر بیضه‌ای هر حباب  
 همیشه رگ ابر آن سرزمین  
 هواهای فرسوده نیم رنگ  
 ز آبش دمد گل بسان حباب  
 کول آتش از آب آرد بدر  
 اگر نام گل‌های آن بوستان  
 کتابی بسان گلستان شود  
 ز نشو و نما شمع در این چمن  
 چو پیوند سازی گلی بر عصا  
 چنان نامیه گرم لشکرکشی‌ست  
 ز بوم و برش سبزه در ماه تیر  
 ز جوش رطوبت مدان هیچ دور  
 ز خشکی اثر گر شود آشکار  
 نی تیر گردد در آماج سبز  
 گلش از پی گل رساند بهار  
 چنان سبزه‌اش رنگ بخشد به خاک  
 چو لشکر کند خیمه زان مرغزار  
 ز بادش ز بس شمع جان پرورد

شبش از صفا جان شب زنده‌دار  
 چو زنگ از دلش رفته یاد وطن  
 زمینش بجر سبزه و آب نیست  
 به آن کشورش چون نمک می‌برند  
 بیارند از شیشه ساعتش  
 اگر رفته گردد ز خاطر غبار  
 گل از بند موسم برون آمده  
 به سیر گل زعفران می‌رود  
 به شادابی یوسف از پیرهن  
 برای فرح بخش خواهد نثار  
 درو نهر چون عشرت جاودان  
 معین نگردیده مقدر او  
 از آن نهر غلطان کند گفتگو  
 نمی‌دادی از شاه نهرش نشان  
 به عرضش کند چند کشتی گذار  
 تنک می‌شود طاقت بادبان  
 نفس را ببینی به لب‌های من  
 به ساحل رود از پی آفتاب  
 که نهد خزان را مجال نشست  
 یکی گشته مانند دست و خضاب  
 به این خرّمی باغ کم دیده است  
 نسیم ترش در بدن چار سو  
 دماغش ز بالای او تر شود  
 سر نرگس از پیش برخاسته  
 دهد لاله جام می‌اش در زمان  
 کزو باغبان نیز بد می‌برد  
 به زانوست گویی سر فکر من  
 درین باغ بی‌ابر باران بین

هوایش بسان نفس بی‌غبار  
 کلیم است با بلبل این چمن  
 به کشمیر جز خاک نایاب نیست  
 برای بنا خاک را می‌خرند  
 تیمم به خاک ار بود حاجتش  
 در آنجا بود بر دل خلق بار  
 جز آبش به گل گرم خون آمده  
 خزان گر به این بوستان می‌رود  
 برآید گل از برف در این چمن  
 گهر وام گیرد سحاب از بحار  
 خیابان او امتداد زمان  
 مساحت خجل گشته در کار او  
 سلامت کند شاعر ار آرزو  
 اگر راست‌تر زین بدی کهکشان  
 به سیرش رود چو شه کامگار  
 چو نهرش ز پایان ندارد نشان  
 ز سردی آبش چو گویم سخن  
 شود چون ز سردیش ماهی کباب  
 چنار خیابان بهم داده دست  
 کف برگش و پنجه آفتاب  
 برین نه چمن دیده گردیده است  
 هوایش به گل طرح ده رنگ و بو  
 گلش هرکرا زینت سر شود  
 پی سیر این باغ آراسته  
 به خمیازه تا گل گشاید دهان  
 چنان لاله مستی ز حد می‌برد  
 سر بید مجنون به خاک چمن  
 طراوت ز هر برگ ریزان بین

محیط است حوضش که از قعر آن  
 بلند آنچنان جسته فواره‌اش  
 ره وصف کشمیر بی‌انتهاست  
 نماید بسان صدف آسمان  
 که شوید فلک روی سیاره‌اش  
 خموشی گزیدن ازین پس بجاست

شاهجهان در سال ۱۰۴۳ هجری از لاهور به کشمیر عازم گشت. در این سفر کلیم همدانی همراهش بود. وی دربارهٔ این سفر مفصل نگاشته که در زیر قید می‌گردد:

#### رفتن شاهجهان به سیر کشمیر جنت نظیر

به تخت شهنشاهی بحر و بر  
 سعادت نبخشیده بود از قدوم  
 نگسترده بودند ظلّ هما  
 به گلزار کشمیر جنت نظیر  
 که رایات اقبال خورشید نور  
 سعادت به لاهور سازد مکان  
 به پنجاب نهضت نمود اختیار  
 به سال هزار و چل و سه روان  
 شد از گات سامی سوی اوج ماه  
 روان گشت اعلام گیتی فرروز  
 دو سردار با فوج خیل و حشم  
 که در کشته‌ها کس نیاید فرود  
 به کشت رعیت عبور سپاه  
 سرش بدروند از بدن خوشه‌وار  
 گه کوچ باشد ز فرسخ زیاد  
 شود کشتی ار پامال سپاه  
 بود نامزد از پی جبر این  
 زیان رعایای مسکین حساب  
 موافق به نقصان بیابند زر  
 به قطع منازل در آید چو ماه  
 همین رسم دلکش مقرر شود  
 ره عدل را کس نرفت اینچنین  
 چو بعد از جلوس مبارک اثر  
 به پنجاب آن دلگشا مرز و بوم  
 به لاهور رایات کشور گشا  
 کشیدی گهی خاطر مستنیر  
 بهم دستیار آمدند این امور  
 به پنجاب کردند پرتو فشان  
 ازین عزم شاهنشاه روزگار  
 شد از اکبرآباد صاحبقران  
 سر بارگاه فلک اشتهاب  
 از آن سرزمین بعد مکت سه روز  
 شه عدل کیش فرشته شیم  
 به پاس زراعت مقرر نمود  
 نیفتد به گاه مرور سپاه  
 فتد گر کسی را به کشتی گذار  
 چو عرض سپاه قیامت نهاد  
 به حکم ضرورت ز تنگی راه  
 ز ارباب خیرت گروهی امین  
 نمایند از روی صدق و صواب  
 ز سرکار شاهنشاه دادگر  
 به هر جا که رایات منصور شاه  
 اگر کشته پامال لشکر شود  
 ز شاهنشاهان عدالت گزین

سراپرده شاه صاحبقران  
 خدیو زمان صاحب روزگار  
 که باشد یکی جنگل آن سوی آب  
 درخت آنچنان تنگ درهم فتاد  
 ز بس تنگی جا کل آن مقام  
 ز شاخی به شاخی نشیند چو طیر  
 گرفته در آن بیشه از بیم شیر  
 شده اسب شطرنج هر جانور  
 چه شیر آفت هستی کشوری  
 دهانش بود غار کوه سرش  
 زند پنجه بر سینه کوهسار  
 به آهنگ نخجیر شیران ز آب  
 به بازوی مردانگی چار شیر  
 به آن بوم و بر ایمنی بازگشت  
 به اقبال ریات فتح و ظفر  
 به صیاد دلها شه سرفراز  
 که در بیشه‌ای چند شیر دگر  
 دو شیر قوی هیکل سهمناک  
 درینجا شب فیض بخش برات  
 به حکم شهنشاه روشن روان  
 چراغان به دریا چو افکنده تاب  
 چراغان کشتی غم از دل ربود  
 فروغ سفینه گرفته کمال  
 هلال سفینه در آب روان  
 خرد زین چراغان به حیرت فتاد  
 چو ریات اقبال خورشید شا  
 سوی مرقد شاه غفران پناه  
 همایون خدیو بهشت آشیان

چو شد بر متهره سعادت فشان  
 خبر یافت از عرض میر شکار  
 که خاکش ندیده رخ آفتاب  
 که برگش کف خود نیارد گشاد  
 بسان جرس غنچه مانده مدام  
 بجای پرش وا شود پای سیر  
 مواشی هر ده شود گوشه گیر  
 ز خانه به صحرا نرفته بدر  
 ز یک نعره بر هم زن لشکری  
 چه غاری که دندان بود از درش  
 که ناخن ز پیشش شود آشکار  
 به کشتی گذر کرد مالک رقاب  
 بیفکند و شد یک بچه دستگیر  
 به آسودگی خلق دمساز گشت  
 از آن سرزمین رفت چون بیشتر  
 خبر اهل نخجیر دادند باز  
 بر اهل سفر بسته راه گذر  
 بیفکند آنجا به خاک و هلاک  
 در فیض بگشود بر کائنات  
 شد آراسته از چراغان جهان  
 ز راندود شد فلس ماهی در آب  
 جدا زنگ غم هر چراغی زدود  
 منور شده همچو جرم هلال  
 ز نور علی نور داده نشان  
 که بی سبق تمهید چون دست داد  
 به دهلی بگسترد ظلّ هما  
 ز فضل الهی قوی دستگاه  
 روان شد شهنشاه صاحبقران

به خدام آن روضه دست کرم  
 چنان ریخت باران افصال را  
 چو خورشید با پنجه زرفشان  
 به طرف مزار سپهر احترام  
 مجاور درین روضه هم هر که بود  
 ز دهلی به درگاه گردون اساس  
 ز ارباب علم و زاهل صلاح  
 مشایخ که شمعدن در راه دین  
 صدف وار دامن هریک جدا  
 تمنا ز بحر کرم کام یافت  
 پس از صید دلها به دام عطا  
 ز دهلی به پالم توجه نمود  
 در آن صیدگه شاه گیتی فروز  
 چنان خوش نشین گشت نقش شکار  
 به زخم تفنگی که شد «خاص بان»  
 چهل آهو افکند از دست خویش  
 شهنشاه صید افکن کامران  
 که تا برده ام پی به ذوق شکار  
 همین شانزده آهو از دست خویش  
 چو جنت مکان گشت آگاه از آن  
 به یک روز از هژده آهو زیاد  
 ندارد کسی یاد در روزگار  
 قدم شهنشاه و فصل بهار  
 به فرمانبران حکم عالی رسید  
 چنان جشن نوروز سامان شود  
 شود بزم شاهی ز نقش و نگار...  
 قرین سعادت برون شد ز شهر  
 به گردون برآمد در آن روی آب

فرو ریخت چون ابر نیسان درم  
 که سیل آمد و برد آمال را  
 از آن روضه شد بحر احسان روان  
 سر واصلان شیخ عالم نظام  
 در لطف نابسته بر وی گشود  
 نهادند رو مردم روشناس  
 ز گوشه نشینان اهل فلاح  
 ز ارشادشان گمراهان حق گزین  
 لبالب شد از گوهر مدعا  
 فزون از طمع هر کس انعام یافت  
 شهنشاه عالم محیط سخا  
 که نخجیر گاه شهنشاه بود  
 به صید افکنی گرم شد چار روز  
 که یک روز شاهنشاه کامگار  
 مسمی ز خاقان صاحبقران  
 به هر یک نیفکند یکبار بیش  
 ز لب اینچنین گشت گوهر فشان  
 بدینسان شکاری نشد هیچ بار  
 فکندیم یکروز در عهد پیش  
 بگفتا که در صیدگاه جهان  
 نیفتاد ما را به دام مراد  
 بدون قمرغه بدینسان شکار  
 به سرهند گشتند با هم دوچار  
 که اینجا مهیا شود جشن عید  
 که سرهند رشک گلستان شود  
 به نوعی کز آن نسخه گیرد بهار  
 همان روز رایات دارای دهر  
 سرابرد شاه مالک رقاب



سیوم روز خرداد از آن سرزمین  
 ز کشتی بیستند بر پل حباب  
 چو رایات عالی به هم بر رسید  
 شود راه هموار اینجا تمام  
 ازینجا فتد راه بر کوهسار  
 شتر را ازین پیشتر راه نیست  
 ره چون دم تیغ بر تیغ کوه  
 منازل ز کشمیر تا این مکان  
 ازینجا به کشمیر جنت عدیل  
 رهی تنگ چون دست اهل هنر  
 رهی تنگ میدان چو در سبحة تار  
 بود شهر کشمیر را چار راه  
 همه بر صعوبت همه پر خطر  
 شده از خط جاده (ای) همچو تار  
 میان دره رخ چو گردد فراخ  
 به مقصد بود ز آن سه راه دگر  
 ولی سرد سیر است بی زینهار  
 میسر نگرده از آن ره عبور  
 بود جاده ها در ره کوهسار  
 چو پرده درین شارع پر خطر  
 بدیهای راهش چو کردم بیان  
 درین راه عیب و هنر با همست  
 ز هر یک ازین چار ره رهنورد  
 ز آغاز آن راه تا انتها  
 روان آبشار از یمین و یسار  
 صنوبر گرفته سرپای کوه  
 صف آرا شده بر سر کوهسار  
 هوا قطره افشان چنان بی سحاب

روان گشت اعلام نصرت قرین  
 که بگذشت دریای لشکر ز آب  
 توقّف عنان سپه را کشید  
 دگر برفراز و نشیب است گام  
 صعوبت شود بعد ازین راه دار  
 که در راه جز کوه جانکاه نیست  
 به رفعت همه کوه گردون شکوه  
 به مقدار برج است تا آسمان  
 برد بار را آدم و اسب و فیل  
 نرفته دو کس پهلوی یکدگر  
 چو دانه درو رهنوردان قطار  
 که از هر یک افتد به کوهسار راه  
 خط جاده ها کوه ها را کمر  
 سلیمانی خار ز تار وار  
 قدمها بفرساید از سنگلاخ  
 ره پیر پنجال نزدیکتر  
 که تا طی نگرده دو ماه از بهار  
 نگرده ز ره مانع برف دور  
 به تنگی چو بر دستۀ ساز تار  
 بود هر قدم سدّ راه دگر  
 نگارم ز خوبیش هم داستان  
 که در خانه هم سور و هم ماتمست  
 چو آهنگ گلزار کشمیر کرد  
 گذارد به روی گل و لاله پا  
 چو از آسمان فیض پروردگار  
 همه در بلندی به بالای کوه  
 برابر چو کنگر به فوق حصار  
 که شد طاس نرگس به فرقی پر آب

درین ره ز بوی خوش یاسمن  
 زمین رفته در زیر گل سر به سر  
 گل از گل برآید درین بوستان  
 به روی زمین کاتب نوبهار  
 زمین صفحه شد ساق نرگس قلم  
 سفیر طیور است مضمونش این  
 به هر کوهسارش هزاران نهال  
 همه سبزه ممتاز از هم به رنگ  
 بود سنبل تر درین بوستان  
 تمامی نزاکت ز سر تا به پا  
 نزاکت در اقلیم حسن آنچه بود  
 چو شد خامه صنع سنبل نگار  
 هر آن گل که در گلستان وجود  
 بود فرش صحرای این بوم و بر  
 جز اینهاست اقسام گل بی شمار  
 چو گلهای انجم تمام آب و رنگ  
 گرش دسته بندی شود چون حباب  
 همه برگ مطبوع و موزون نهال  
 در آیینة برگ برگ منیر  
 ازین روی گلبن ز پا تا به سر  
 ز هر درّه نهری روان پر خروش  
 گوارنده مانند می در خماری  
 خجل آینه از صفایش چنان  
 به هر جا که افشانش بر زمین  
 ثباتیست با سردیش آنچنان  
 به هنگام گرما چنانست سرد  
 به اطراف هر نهر سنبل چنان  
 ازین پیش چون شاه جنت مکان

معطر شود پیرهن در بدن  
 که از ابره پنهان شود آستر  
 بدانسانکه از گل دمد زعفران  
 نوشت آیه صنع پروردگار  
 برین صفحه آمد بنفشه رقم  
 که مگذار با کفش پا بر زمین  
 دمیده ز سرچشمه اعتدال  
 ز الفت در آغوش هم رفته تنگ  
 سوادی ز سبزان هندوستان  
 ز ساق سیه دل ز مردم ربا  
 همه دست قدرت فراهم نمود  
 همه رفت در شاخ و برگش به کار  
 فضا بهر آن نام تعیین نمود  
 رسد موج شادابیش تا کمر  
 نشد از نزاکت بر آن نام بار  
 به هر دشت بر سبزه جا کرده تنگ  
 ز آسیب افشردن رشته آب  
 به رنگ آتش خرمن هر ملال  
 بود عکس گلهای تر جایگیر  
 نماید چو گلدسته ای در نظر  
 همه مایه راحت چشم و گوش  
 لطیف و سبک چون نسیم بهار  
 که گلگون شود عکس زنگی در آن  
 نماید به خاک آنچه باشد دفین  
 که بتوانش بردن به هند ارمان  
 کز آن تشنه نارد به دست آب خورد  
 که زلف از دو سو بر رخ دلبران  
 به گلزار کشمیر گشتی روان

سپه را به یکبار در کوه‌سار  
 ازین راه لشکر تعب می‌کشید  
 چه ره کوه را بر کمر کرده جا  
 سر کوه گشته به‌اختر قرین  
 دو پهلو چو برهم خورد ز ازدحام  
 ز دوری این راه وحشت فزا  
 ازین روی ثانی صاحبقران  
 به‌منبر سعادت چو داد از ورد  
 مطابق به فرمان شاهجهان  
 شهنشاه و شهزاده های عظام  
 کسی را که دولت نمود انتخاب  
 که باشد شهنشاه را در رکاب

اگرچه قدسی مشهدی هم مشغول نوشتن پادشاه‌نامه بود ولی عمرش وفا نکرد این کار ناتمام ماند ولی او هم مثل شاعران دیگر ایرانی نسبت به کشمیر عشق و علاقه فراوان می‌داشت چنانکه از کلام وی برآید:

چه کشمیر رضوان نسب گلشنی  
 نخست انتخابی کنم زین چمن  
 بود وصف این باغ بیش از بیان  
 همین وصف باغ فرح بخش بس  
 نسیمش ز صنعت بهار آفرین  
 ز برگ گلش خلد رو ساخته  
 طراوت ز روی گلش منفعل  
 ز گلهای الوانش از هر کنار  
 ز بس سیر رنگین درین تازه باغ  
 به‌صحنش ز جوش گل و یاسمن  
 ز بهر شکفتن درین تازه باغ  
 ارم را دل از آرزوی گلش  
 همین بس بود شاهد جوش گل  
 چنان گل درین باغ رنگین دمید  
 که جنت گلش راست از خرمنی  
 ز باغ فرح بخش گویم سخن  
 ز وصفش به‌عجز است قایل زبان  
 که وصفش نمی‌آید از دست کس  
 قلمهای نخلش نگار آفرین  
 رطوبت به‌خاکش وضو ساخته  
 بلندی ز بالای سرش خجل  
 بساطی فرا چیده رنگین بهار  
 ز بوی گلش رنگ کرده دماغ  
 شده غنچه در بیضه مرغ چمن  
 رسانیده در غنچگی گل دماغ  
 پریشاتر از طره سنبش  
 که نشنیده نام خزان گوش گل  
 که از سایه‌اش می‌توان رنگ چید

خزان را پس پشت کرده بهار  
 که افکند از شاخ مرغ آشیان  
 توان جای گل بسته بستن بهار  
 که چون گل دهد برگ گلبن گلاب  
 کف خاکش از لاله یاقوت ساز  
 نظر از تماشای سروش بلند  
 که بوی گلش می خورد بر دماغ  
 رطوبت رطوبت برد زین هوای  
 که از شبنمش نم رسیده به نم  
 بود دست بسیار بالای دست  
 ز چشم که یارب نظر یافته  
 بهشتی دگر جسته هر سو ز خواب  
 که خلخال پا کرده از موی سر  
 زمرد دهد سبزه اش را خراج  
 بهاری که نشنیده نام خزان  
 غباری ندارد هوا جز سحاب  
 چو برگ گل از روی هم نو بهار  
 ز نرگس نظر بازی آموخته  
 که افکنده از سر شقایق کلاه  
 رطوبت فروشد به شبنم هوا  
 که داده بجز لاله عیش مدام  
 چمن در گرفت از گل آفتاب  
 شکفتن بغل کرده بر غنچه باز  
 ارم عندیلی کنند اختیار  
 در انشای موزونی نارون  
 ز موزونی نارون سرو داغ  
 نیابی نهالی که رضوان نکشت  
 کند باغبان ابر رحمت شکار

چه گلهای رعنا درین لاله زار  
 چنان شد ز گل بار گلبن گران  
 درین بوستان طراوت نگار  
 ز پهلوی گل شد چنان عطر یاب  
 زمرد برد سبزه اش را نیاز  
 دل از فیض جنت درو بهره مند  
 چنان غنچه اش از هوا تر دماغ  
 درین باغ فرش است نشو و نمای  
 به خاکش نهد ریشه در گل قدم  
 چنارش بسی سرو را دل شکست  
 به سر نرگسش تاج زر یافته  
 ز فریاد بلبل به صد اضطراب  
 درو بید مجنون چنان بی خبر  
 رسانیده سروش به عیوق تاج  
 بود فرش دایم درین بوستان  
 ز بس ابر پاشیده بر خاکش آب  
 نسیمش برون آرد از شاخسار  
 شقایق نظر بر چمن دوخته  
 مگر کرده نرگس به سویی نگاه  
 کند بر سمن عطر تری صبا  
 شراب قدح سوز دارد به جام  
 چو رخسار ساقی ز جام شراب  
 نمالیده چشم از شکر خواب ناز  
 کند گر سوی این گلستان گذار  
 خط سبزه اش بر بیاض چمن  
 بود پیش سبزان موزون باغ  
 درین بوستان سراسر بهشت  
 درین باغ از سایه شاخسار

قلم‌های این بوستان را زبان  
 ز شب‌نم زند گل به‌رویش گلاب  
 ز طوبی از آن میوه کام رست  
 چه حیرت که برگ گلش ز آب و تاب  
 ز آزادگی سروش آرد چو یاد  
 شد از عکس گل بسکه خوشبوی آب  
 به‌صحنش زمرد برابر به‌خاک  
 ز بس کز تری می‌چکد رنگ گل  
 درآید چو از شاه‌نهرش سخن  
 به‌دامانش آورده دریا کنار  
 به‌وصفش کسی چون شود تر زبان  
 بود اختر بخت کس گر به‌خواب  
 ندانم چه تدبیر کردند و فن  
 فروزان چراغ از پی آبشار  
 ز عکس چراغان بود سطح آب  
 چراغان ز آب آتش انگیخته  
 ز عکس چراغان به‌دریا حباب  
 نظر کن به‌فواره این حریم  
 ز فواره سروش چو شد سیمبر  
 بود بخت فواره‌اش ارجمند  
 بلند ست فواره را دست از آن  
 شود دست سیاره‌اش چون بلند  
 ندانم چه نیرنگ فواره ساخت  
 در افشاندن سیم دستش کریم  
 ز رخسار گردون فروشست گرد  
 بود سرو فواره‌اش سیمتن  
 لب خویش از لاله رنگین چنان  
 خرامان به‌اطراف جو پادشاه  
 نگردیده هرگز به‌حرف خزان  
 که شاید جهد چشم نرگس ز خواب  
 که با نخل این باغ پیوند جست  
 کند شیشه غنچه را پر گلاب  
 ز پرواز قمری کشد قد زیاد  
 بود چشمه آب حوض گلاب  
 به‌آبش توان باختن عشق پاک  
 ز خاک چمن شد به‌باد آب گل  
 کند خضر پر آب حسرت دهن  
 که دامن کند پر در شاهوار  
 شود پر ز آب حیانتش دهان  
 ز فواره بر رویش افشاند آب  
 که فانوس را آب شد پیرهن  
 بود لوح سیمین که شد زرنگار  
 سپهری که پر باشد از آفتاب  
 زر و سیم باهم در آمیخته  
 چو جام بلور است و گلگون شراب  
 اگر بید مجنون ندیدی ز سیم  
 بود قمریش را سزا طوق زر  
 در افشاندن سیم دستش بلند  
 که بخشد به‌سیاره سیم روان  
 فلک را در آرد به‌سیمین کمند  
 که در آستین سین ساعد گداخت  
 در آن صفحه خراج افشان ز سیم  
 که بودش سرشته به‌تن لاجورد  
 بین تا چه باشد گل این چمن  
 که لب‌های سبزان هندی زبان  
 چو خورشید در کوچه صبحگاه

ازین باغ رفتن نباشد صواب چرا می‌رود چشم نرگس به‌خواب  
 گلستان بود گر چنین دلربای کند قدسیان را گلستان ستای  
 در عصر جهانگیر و شاهجهان مسافت کشمیر را در دوازه منزل طی می‌نمودند و  
 هر منزل دارای سرایی بود که آن را به‌زبان کشمیری لری<sup>۱</sup> یا لدی می‌نامیدند. چنانکه  
 دربارهٔ جلال‌الدین طباطبائی چنین می‌نویسد:

“... لاجرم در تمام آن راه که چهل و هفت کروه است به‌دوازده منزل پادشاهی  
 پیموده می‌شود. یازده جا به‌عهد حضرت جنت‌مکانی لری که در زبان کشمیری  
 زبان عبارت است از عمارتی که به‌وضع و شکل خاص می‌سازند و مهندسان  
 هند به‌طرح و هندسهٔ معهوده خود مشتمل بر غسلخانه و محلّ خواص پوره یعنی  
 آرام جای پرستاران و خدمهٔ خدمات بنا نهاده بر این موجب به‌اتمام رسانیده‌اند:  
 (۱) جوگی هتّی، (۲) نوشهره، (۳) چنگر هتّی، (۴) راجور، (۵) تهنه، (۶) بیرم  
 کله، (۷) پوشانه، (۸) لری محمد قلی، (۹) هیره‌پور، (۱۰) شاجه مرگ،  
 (۱۱) خان‌پور و بنابر آن‌که در این مدت متمادی اندراس به‌اساس آنها راه یافته  
 بود بندگان حضرت در مبادی ارادهٔ سیر کشمیر و مرمت هر لری به‌عهدهٔ اهتمام  
 یکی از امرای عظام فرمودند”<sup>۲</sup>.

آخرین بار شاهجهان برای سیر و سیاحت کشمیر در سال ۱۰۶۱ ق رفت. ولی این  
 در مرتبه به‌علت شدت باران چنان پریشان خاطر و دل‌تنگ گردید که تصمیم گرفت که  
 دیگر این طرف نیاید. چنانکه محمد وارث صاحب پادشاهنامه در این مورد چنین  
 می‌نویسد:

“... چون اواخر بهار به‌سبب افزونی باران و طغیان آب ریاض و حدایق اطراف  
 (دریاچه) دَل و وسط آن و دیگر بساتین حوالی شهر بی‌صفا و بی‌رونق گردید و  
 بیست و دوم رجب (۱۰۶۱) آب دَل طغیان نمود، چندانکه به‌باغ پایان جهروکّه  
 دَرَسَن<sup>۳</sup> درآمد و زمین باغ مزبور نیز به‌جوشش آب چشمه‌سار گشت و اکثر

۱. لُری = Larhi (برای کامی دمشی) و لُدی = Larhi (بدال کامی دمشی).

۲. جلالای طباطبائی زوآراه‌ای، محمد بن محمد محمود: شاهجهان‌نامه، ص ۲۵۰.

۳. درسَن یا درشن: دریچه‌ای که در آن پادشاه می‌نشست و مردم وی را از آنجا زیارت می‌کردند.

اشجار خشک گردید. مقارن این حال بادی وزید و درخت بسیار که بیشتر آن سفیدار و برخی چنار بود از خیابان درآمد. باغ فیض بخش و فرح بخش و از باغات دیگر از بیخ برگند و سیرگاه‌های کشمیر را صفائی نماند. چنانچه مکرر بر زبان حقیقت بیان رفت که بعد از این موکب معلی به‌خطه کشمیر متوجه نخواهد گشت. چه با وجود بساتین و حدایق دارالخلافة شاهجهان‌آباد و دارالسلطنة لاهور که زینت بخش روی زمین و رشک افزای فردوس برین است. نوردیدن این راه دور و دشوار برای سیر و تماشای متنزهات این سرزمین است. هرگاه در ایام نزول موکب جهان پیما باغ و سیرگاه بی‌صفا و بی‌رونق شود، قطع منازل و طی مراحل عبث و بی‌فایده است...<sup>۱</sup>

پس از آن اوضاع سیاسی سلطنت وی چنان آشفته و دگرگون گردید و هر چهار پسرش برای گرفتن تخت دولت طوری به‌جان یکدیگر افتادند که دیگر برایش جز این چاره‌ای نماند که دست و پایش را شکسته در قلعه اکبر مثل زندانیان بماند و تا دم واپسین در آنجا در همان حال بسر برد.

### منابع

۱. جلالی طباطبایی زواره‌ای، محمد بن محمد محمود: شاهجهان‌نامه، تصحیح و تحشی از دکتر سید محمد یونس جعفری، مرکز تحقیقات فارسی ریزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، آبان‌ماه ۱۳۸۸ ه.ش/نوامبر ۲۰۰۹ م.
۲. مروج اسلام در ایران صغیر، احوال و آثار میر سید علی همدانی، مؤلف: دکتر پرویز اذکائی، دانشگاه بوعلی سینا، همدان، سال ۱۳۷۰ ش.

---

۱. نسخه خطی کتابخانه موزه سالارچنگ حیدرآباد (جنوب هند) شماره ۳۰۶، برگ ۱۵۲.